

پرونده ویژه

اشاره

وقتی بچه‌ایم، خیلی دوست داریم بزرگ شویم؛ هر چه زودتر. به همین خاطر وقتی وارد دنیای پر جنب و جوش نوجوانی و جوانی می‌شویم، دل‌مان می‌خواهد زمان برای همیشه متوقف بماند. چرا که نوجوانی است و کلی ماجراجویی، انرژی و شتاب. غافل از این که جوانی هم شتاب خاص خودش را دارد و افسوس که گاه با ساده‌انگاری‌ها و عادت‌های اشتباه‌مان، تلف می‌شود؛ حتی اگر متولد دهه ۷۰ باشیم. مثلاً یکی از این اتلاف وقت‌ها شوخی است، به خصوص نوع پیامکی آن. مثلاً دیشب زنگ هشدار تلقن همراهم، خواب شیرینم را پاره کرد؛ پیامک بود از طرف یک ناشناس. از همان شماره‌های اعتباری که هر کسی، یکی دو تایش را دارد. بازش کردم: «سلام. از آنجایی که شماره شما در این خط ذخیره است، لازم دیدم مطلع‌تان کنم که با نهایت تأسف، صبح امروز صاحب گوشی به نام مریم بر اثر سانحه شدید رانندگی که در نزدیک محل سکونتش رخ داد به طور ناگهانی... از خواب پرید!».

بند دلم پاره شده بود و هنوز نمیتوانستم مفهوم آخرین جمله‌اش را توی ذهن خواب آلودهام خلاصی کنم. چند بار خواندمش تا بالاخره فهمیدم شوخی است. خنده‌ام گرفت اما خنده‌ای تلخ ولی چند کیلویی هم لاغر شده بودم و طیش قلب رهایم نمی‌کرد.

از این جور پیامک‌ها زیاد براریم می‌آید. یکی دیگه‌اش رو خواهرم آخر شب فرستاد: «... حالم خیلی گرفته شده. امروز ظهر کیفمو زدن. همه چیزم توش بود؛ شناسنامه، کارت ملی، عابربانک، دسته چک، صدهزار تومان پول نقد، صد سکه طلا، ۱۰ دستگاه ریو و هزاران هزار جوایز نقدی دیگر...!». آخر خواهرم نسل چهارمی است و باید ممنونش باشم که مرا برای شوخی کردن قابل دانسته.

بازم داخل شو

یک ویژگی منحصر به فرد نوجوانی تشکیل گروه‌های چندنفره است. به همین دلیل است که «گروه هم‌سالان» در روان‌شناسی بالینی اهمیت زیادی دارد. ما هم به محض کلید خوردن ایام نوجوانی دل‌مان می‌خواهد عضو یکی از همین گروه‌های چند نفره دوستانه شویم. اصلاً هویت‌مان انگار وابسته به گروه بودن و فاصله گرفتن از تمام اصولی است که پدر و مادر با هزار زحمت برایمان الگوسازی کرده‌اند. چقدر دل‌مان می‌خواهد عضو گروهی شویم و دستک و دنبکی راه بیندازیم و اسمی برای گروه‌مان انتخاب کنیم (که خب البته هر چه عجیب‌تر و منحصر به فردتر، بهتر) و منشوری وضع کنیم و هم‌پیمان شویم که هر کدام از اعضا از اجرای قوانین این منشور، شانه خالی کند فلان و بهمان مجازات می‌شود و خیلی موارد دیگر.

گروه‌هایی که گاه علاوه بر قوانین جاری که مو، لای درزش نمی‌رود حتی زبان مشترکی هم برای خود دارند. یک زبان مشترک و ویژه که گاه انواع ایما و اشاره‌ها و نمادها هم چاشنی‌اش می‌شود تا بیشتر و هم‌انگیز شده و دیگران بیشتر از آن سر دریاورند!

یک زبان مشترک با کد امنیتی غیرقابل رمزگشایی که گاه دشنام‌ها و الفاظی رکیک هم ضمیمه‌اش می‌شود تا هر چه سریع‌تر ما را به دنیای خیالی‌مان برساند و انگار هر چه الفاظ رکیک‌تر و آبدارتر می‌شود، احساس می‌کنیم بزرگ‌تر شده‌ایم!

از چاله‌میلان تا فرهنگستان!

نیلوفر قاضی



زبان جدید نسل چهارم

«انقذه جمعه بود که گریباج کردم. اصلا هنگیدم. عمرا تونه چفت شه. همه‌اش هم می‌خواد خفن بازی درآره. بفرستیمش اینوگرافی، نسخه‌اش رو بیچین ردش کنن بره.»

نه اشتباه نکنید، ... این متن برداشته شده از یک کتیبه قدیمی مثلاً از سنگ نبشته‌های بیستون یا دیوار غاری در دل علم کوه نیست که برای ترجمه فارسی‌اش به یک باستان‌شناس با تخصص زبان‌شناسی ادوار کهن نیاز داشته باشد. این زبان جدیدی است که این روزها به کلام محاوره‌ای خیلی از جوانان تبدیل شده و انواع و اقسام آن در حال تکثیر است. اگر زمانی، استادان زبان‌شناسی فارسی و بزرگان ادبیات نگران وارد شدن کلمات عربی و انگلیسی به زبان فارسی بودند، این روزها ملغمه‌ای از کلمات عجیب و غریب فینگلیش و کلمات انگلیسی به علاوه «نون مصدری فارسی» وارد زبان بازی‌های خیلی از جوانان شده که حتی اگر جوان باشی و اهل گرایش به این نوع فرهنگ جوانانه نباشی، یک کلام هم از آن سر در نمی‌آوری که هیچ، خدا نکند مطابق قاعده مرسوم برخی جوانان به ویژه (البته جسارتاً) پسرها به چند دشنام رکیک هم مزین شود. در این صورت مو بر تنت راست خواهد شد. دوست داری گوش‌هایت را بگیری و از جمع به ظاهر دوستانه‌ای که به واسطه اشتراک فرهنگ و زبان جدید و دشنام از روی شوخی شکل گرفته، فرار کنی. حتی اگر دوستان تو را لاپلویی... و بچه ننه و پسرمامانی خطابت کنند!

زرنگ بلش تا کمر و نشوی

یکی از عادت‌های بعضی نسل چهارمی‌ها، زرنگی است. اصلاً از قدیم گفته‌اند: آدم باید زرنگ باشد، به هر قیمتی! وقتی توی یک اتوبوس شلوغ نشسته‌ای و همه از میله‌ها آویزان شده‌اند، اصلاً آن‌ها را نگاه نکن، خودت را بزن به آن راه یا به شیشه و خیابان خیره شو. میداد نگاهت به نگاه آدم میان‌سالی که خیس عرق شده و حال بدی دارد، گره بخورد و مجبور شوی جایت را به او بدهی! یا برعکس، مطب پزشکی خیلی شلوغ است و تو حوصله انتظار کشیدن را نداری، پس وانمود کن حالت خیلی بده و داری می‌میری! مردم هم که ساده! نوبت‌شان را به تو می‌دهند. تو هم به کارت می‌رسی. راستی چه بلایی سرمان آمده؟!

آخیش! سوزندمش

بدمان نمی‌آید وقتی دق و دلی داریم، تو کوچ و خیابان سر کسی خالی کنیم. پیچیدن جلوی ماشین‌ها، تنه زدن و فشار دادن و لگد کردن شصت پای دیگران در اتوبوس، اخم کردن به شاگرد بغل دستی، زرنگی کردن در صف‌ها و رج زدن و نهایتاً دست به یقه شدن برای پسرهای که این روزها البته گاهی از نوع گیس و گیس کشی‌اش برای دختران هم در برخی نقاط گزارش شده! به نظرم راه‌های خوبی برای تخلیه انرژی‌های منفی درونی است!

اصلاً معلوم نیست چرا تماشای دعوی دو نفر یا دو گروه برای بعضی از ما کشش دارد؟ حتی در رسانه‌ها هم چنین حاشیه‌هایی می‌شود جنجالی، پرخواننده یا پربیننده. این که دو نفر به جان هم بیفتند و بقیه نگاه کنند خیلی طرفدار دارد. این روزها برنامه‌هایی مثل ۹۰ و هفت خیلی بیننده دارد که از تعداد پیامک‌های ارسالی به این برنامه‌ها، پیداست! دعوای بعضی از ما هم، داستان مفصلی است. چشم‌ها را بسته، دهان‌مان را تا قفا باز و تمام چیزهایی که به ذهن‌مان می‌آید بر زبان جاری می‌کنیم تا نفس راحتی بکشیم. برای لگدمال کردن شخصیت طرف مقابل از هیچ نکته‌ای فروگذار نمی‌کنیم و اگر موضوعی از قلم افتاده حتماً به مدد موهبت پیامک، بعداً به او ارسال خواهیم کرد. بیشتر هم سعی‌مان بر این است که از دشنام‌ها و نقطه‌ضعف‌هایی استفاده کنیم که طرف هیچ دخالتی در ظهور آن صفات جسمی در وجودش نداشته و قادر به رفع آن نیست. کوتوله، ماتم، دماغ گنده و... (صدای بوووووووق).

جان کلام

در باب هفتم گلستان سعدی، کودکی از بزرگی می‌پرسد که نشانه‌های بلوغ و جوانی چیست. آن کودک، مثل خیلی از ما، دوست داشته زودتر بزرگ شود. وقتی از سنش سؤال می‌کردند، آن‌را بیشتر می‌گفته، درست مثل خیلی از ما. آن حکیم فرزانه در پاسخ کودک، نشانه‌های جسمی و ظاهری بلوغ را برایش برشمرده؛ رسیدن به سن پانزده سالگی، در آمدن مو در صورت یا همان سبز شدن سبیل و نشانه‌های دیگر. بعد هم کلید طلایی معرفت را این گونه به دست کودک سپرده تا آویزه گوشش شود.

... اما در حقیقت، بلوغ یک نشان دارد و بس. آن که در بند رضای حق جل و علا بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش.

هر آن کس که در او این صفت موجود نیست، به نزد محققان، بالغ نشمارندش.

جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولانی میندار! هنر باید که صورت می‌توان کرد به ایوان‌ها در، از سنگرف و زنگار چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار؟ به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی، دل به دست آر